در دموکراسی های با ثبات اروپای غربی، میزان مشارکت و حضور مردم در انتخابات، بعد از سال ۱۹۷۹ بطور متوالی کمتر شده است. امسال با وجود همه تبلیغات پر هزینه اتحادیه اروپا برای تشویق مردم برای شرکت در انتخابات، همچنان میزان حضور مردم، افت کمی را نسبت به سال ۲۰۰۹ نشان می دهد. اما مسأله فقط به میزان مشارکت مردم در انتخابات اروپا محدود نمی شود. در طی سالهای پیاپی، تعداد اعضا در احزاب اصلی اروپا نیز کاهش چشمگیری را نشان می‌دهد و در عین حال وفاداری به احزاب در انتخابات و نحوه رأی دادن انتخاب کنندگان نیز تغییر یافته است. اما احزاب چه نقشی در موکراسی های اروپایی تاکنون بازی کرده اند؟ آیا می‌توان دموکراسی اروپایی را بدون حضور موثر احزاب در صحنه سیاسی مجسم کرد؟ در زمانی که ستاره بخت احزاب رو به افول می‌رود و دوران طلایی احزاب به پایان رسیده است، چه انتظاری می‌توان از دموکراسی های کنونی اروپایی داشت؟ چه رابطه‌ای بین سقوط کمونیسم و پیروزی های چشمگیر نئولیبرالیسم از سویی و افول احزاب از سوی دیگر وجود دارد؟ آیا پیوند مستقیمی بین افزایش نقش ارگانهای غیر دموکراتیک با کاهش نفوذ احزاب در اروپا وجود دارد؟ آیا اتحادیه اروپا خود یکی از این ارگانهای غیر دموکراتیک محسوب می شود؟ نقش متخصصین در دموکراسی های امروزین اروپا چیست؟ و ...

پتر میر در آخرین کتاب خود، حکومت پوچ، به بررسی نقش احزاب در اتحادیه اروپا می پردازد. او یکی از محققین و صاحب نظران بزرگ در مورد سیستم دمکراسی حزبی و کلاً در حوزه سیاست تطبیقی بود. متأسفانه او قبل از په اتمام رساندن کتاب خود، در اثر حمله قلبی در سال ۲۰۱۱ در گذشت. کتاب وی در سال گذشته توسط انتشارات ورسو به چاپ رسید و در زیر می‌توانید خلاصه‌ای کوتاه از این کتاب را در نقدی که توسط یان-ورنر مولر نوشته شده است مطالعه کنید.

پارتی بپایان رسید

نقدی بر کتاب:

حکومت پوچ: توخالی کردن دموکراسی غربی

اثر: یان-ورنر مولر
برگردان: رضا جاسکی
تعداد کلمات:۳۴۷۳

واژه «حزب» ـ مانند «حزب سیاسی» [کلمه party ، هم به معنای مهمانی و جشن، و هم حزب می باشد. نویسنده، در عنوان این مقاله نیز با این دو مفهوم بازی می کند. به همین خاطر، عنوان مقاله را می‌توان به صورت سپری شدن دوران حزب نیز تفسیر کرد.م]- بوی بدی در سراسر غرب می دهد، هر چند که دلیل آن در جاهای مختلف متفاوت است. در ایالات متحده، بنظر میرسد هر کسی از رئیس جمهور و پایین تر متاسف از قطبی شدن سیاست و افزایش حزب گرایی باشد. اما دشمنی با احزاب در تاریخ آمریکا هیچ چیز جدیدی نیست؛ جفرسون نوشت، «اگر من فقط با یک حزب می‌توانم وارد بهشت شوم، هرگز به آنجا نخواهم رفت». اروپایی‌ها تمایل دارند که کمتر برده ایده‌های یک ملت غیر قابل تقسیم باشند. آن‌ها نگران مشکلی متضاد هستند: اینکه همه احزاب مثل هم هستند. بنابراین، هم وقتی که احزاب دارای ایدئولوژی متمایزی هستند مشکل وجود دارد و هم وقتی که نیستند. پس، واقعاً ما از آن‌ها چه می خواهیم؟
کتاب «حکومت پوچ: خالی شدن دموکراسی غربی» اثر پیتر میر [Peter Mair] چند پاسخ نگران کننده به این سئوال می دهد. ما در تاریکی، در مورد استراتژی هایی که میر می‌توانست در باره بحران دموکراسی غربی پیشنهاد کند، باقی می‌مانیم [فرانسیس مولهرن پس از مرگ میر این اثر را بر اساس مقالات وی تنظیم نمود]– او در اثر حمله قلبی در سال ۲۰۱۱ قبل از اینکه کتابش را بپایان برساند، در گذشت – اما درخشش او به عنوان یک محقق علوم سیاسی بوضوح دیده می شود، همچنان که این امر در بزرگی ستیزه جویی وی، وقتی که سپری شدن «عصر دموکراسی حزبی» را مطرح می کند، نیز مشهود است. میر به ما صرفا می‌گوید که دموکراسی مدرن نمی تواند بدون احزاب عمل کند، بنابراین وقتی احزاب دیگر نقش مناسب خود را بازی نمی کنند، خود دموکراسی به خطر میافتد.
شواهدی که میر برای نشان دادن افول احزاب مطرح می کند، بسیار زیاد است. اگر چه میزان مشارکت در همه انتخابات متوالی بتدریج دیگر پایین تر نمی رود، سابقه کسادی بیشتر و در جاهای بیشتر و بیشتری رخ میدهد. نظر سنجی ها تائید می‌کنند که تعداد افرادی که خود را با یک حزب مشخص شناسایی می‌کنند در حال سقوط است، و همزمان اعضای احزاب

بطور چشمگیری رو به کاهش است. میر معتقد است که بی‌تفاوتی با ناهمسانی و تناقض همراه است. آراء ناپایدار شده است و در نتیجه ما نمی توانیم مطمئن باشیم که رأی دهندگان چگونه فکر می کنند، فرض اینکه کمتر جدی گرفتن سیاست را بتوان به تجربه و ازمون آزادتر آراء شخصی تفسیر کرد، معقول بنظر می رسد. گفته می شود، افزایش بی ثباتی می‌تواند نشانه امر متضادی باشد: اینکه شهروندان محتاطانه تر در باره گزینه های خود فکر می کنند؛ اینکه آن‌ها دیگر کور کورانه دنباله رو حزبی که احتمالاً از والدین خود به ارث برده اند، نیستند. هر چند که از نظر میر این تحول مشکل افرین است. احزاب معمولاً بر پایه هویت اجتماعی، مشخص می‌شدند. به عبارت دیگر، تحزب و حزبی بودن نه به کاهش بلکه افزایش مشروعیت سیستم سیاسی منجر می شود. احزاب مکانیزمی معمولی در میان دیگر مکانیزم هایی، که «دموکراسی توده ای» را قابل قبول ساختند، محسوب نمی شدند: آن‌ها ابزار اصلی انتقال اراده و عقیده عمومی از جامعه مدنی به دولت بودند. مسلما، آن‌ها در گذشته باقی ماندند. بنابراین آنچه که میر «انسجام نمایندگی» خطاب می کند، حائز اهمیت فراوانی است: سیاستمداران نمی‌توانستند فقط برای کسب حمایت، به میان مردم به عنوان یک کل رفته و یا انطور که میر می‌نامد «سیاست» یعنی «انچه که عملی است» را اتخاذ کنند. در گذشته، سئوال نه «چه چیزی عملی است؟» ، بلکه «چه چیزی برای ما عملی است؟»، بود. و این نفع شخصی در حوزه های رأی گیری بود که دقیقاً آنچه که کارکرد دموکراسی محسوب می گشت را در کل ممکن می ساخت.

اصلی‌ترین استدلال میر این است که نمی‌توان نه مردم و نه سیاستمداران را به خاطر افول احزاب، حکومت حزبی، و متعاقباً دموکراسی حزبی در کل سرزنش کرد. این یک عقب نشینی متقابل است که سیاستمداران و شهروندان بطور یکسانی در آنچه که میر «احساسات ضد سیاسی» خطاب می کند، شریک هستند. در سال ۲۰۰۰ تونی بلر، وقتی که یکی از اعضای کابینه اش «سیاست زدایی تصمیم گیری های کلیدی» را اعلام نمود، می‌توانست با قیافه بی‌تفاوت بگوید، «واقعا من هرگز در سیاست نبوده ام». چنین گفته‌هایی در عمل، بدین معنی بود که سیاستمداران تلاش داشتند خود را از حزب آزاد کنند. گوردون براون، زمانی که وزیر دارایی بود، یک بار پیشنهاد اتحادیه های کارگری برای پیوند بین حقوق بازنشستگی و متوسط درآمد را رد نمود؛ براون، در مقابل حمایت قاطع از این پیشنهاد در کنفرانس حزب کارگر اعلام کرد: این چیزی است که «کشور باید در موردش

قضاوت کند»: «من به تمام جامعه گوش می دهم». مانوئل والس، نخست وزیر جدید سوسیالیست فرانسه، خود را مجبور می‌دید با این جمله که او اصلاً سوسیالست نبوده است، کار خود را شروع کند.
میر می‌پرسد که ایا اهانت فراگیر نسبت به سیاست با تأکید عمومی، بعد از سال ۱۹۸۹ ، بر اینکه لیبرال دمکراسی تنها سیستم سیاسی مشروع بود، ارتباط نزدیک دارد. یک جواب این است که دمکراسی بطور مداوم باز تعریف شده است و دیگر نیازی به «مشارکت عمومی» نداشته، و تعهد شدید حزبی را رها کرده است. تئوریسین های سیاسی یکی بعد از دیگری در حمایت از «دموکراسی مشورتی» صحبت کرده اند، که بنا بر آن شهروندان به سیاست‌های «عقلانی» از طریق بحث محترمانه و بر اساس مشاوره متخصصین می رسند. از مردم خواسته می‌شود که بی‌طرف بوده و از چسبیدن به آنچه که جان استوارت میل «حقایق تکه تکه» می نامید ـ یعنی چیزی شبیه خط حزبی – خودداری کنند. و هنوز متداولتر، تمایلی وجود دارد که دموکراسی را به بخش انتخاباتی، و یک چیز دیگر تقسیم می کند. آن چیز دیگر می‌تواند یک جامعه قوی مدنی، یک فضای عمومی زنده، و یا از همه موجه‌تر حکومت قانون باشد، و نه فقط آنکه دموکراسی به عنوان چیزی واقعاً لیبرال وصف می‌شود، بلکه آن چیز دیگر ، مهمتر از هر انچه که مربوط به احزاب و انتخابات می شوند، می گردد؛ انتخابات از طرف فرید زکریا روزنامه‌نگار آمریکایی به عنوان «رفراندم توده ای» رد میشود. و او (با سربلندی) میگوید: «انچه که ما در سیاست نیاز داریم، نه دموکراسی بیشتر، بلکه کمتر است.»
حداقل عمل‌کرد انتخابات این است که امکان برداشتن حکومت را، وقتی که دیگر کسی خواهان آن نیست، میسر می سازد. با این حال، حتی این وابسته به وجود گزینه های سیاسی روشنی است. درست این جنبه دموکراسی است که امروز زیر علامت سئوال است. به همین خاطر گسترش مفاهیمی مانند «دموکراسی پست-سیاسی» و بویژه، «پست-دموکراسی»، اصطلاحی که توسط محقق جامعه شناس انگلیسی، کالین کراوچ سکه زده شد، اغلب به عنوان یک تشخیص درست و اشکاری برای شرایط فعلی اروپا تلقی می گردد. ایده ساده است: شما می‌توانید افراد و مقامات بالا را تغییر دهید، اما شما واقعاً نمی‌توانید سیاست را عوض کنید (بر عکس، بنا به گفته محقق جامعه شناس بلغاری ایوان کراستف، در چین و روسیه، سیاست‌ها قابل تغییر هستند، اما شما نمی‌توانید از شر مقامات بالا خلاص شوید). میر نشان می‌دهد که اثرات «حزب گرایی» بر

سیاست در دهه های اخیر کاهش یافته است. او می گوید، امروزه احزاب خودشان را به عنوان «مسئول» (مخصوصا، انطوری که انها بازارهای مالی را رسیدگی می کنند)، معرفی می کنند؛ اما آن‌ها نه نماینده، و اصلا نه پاسخگوی رأی دهندگان هستند.
برخی از این عیب شناسی بدون شک ناشی از یأس عمیق سیاسی است که توسط حزب جدید کارگر ایجاد گشته است؛ همان حزب کارگری که مارگارت تاچر ادعا کرد که بزرگترین دستاورد وی بوده است. یک حزب ظاهرا چپ، حتی سیتی [منظور مرکز تجاری و مالی در لندن است] را نسبت به سلف دست راستی اش راحتتر و دوستانه تر می سازد. اما این پدیده منحصر به انگلیس نیست: بازارهای مالی در ایالات متحده در زمان کلینتون و سوسیال دمکراسی گرهارد شرودر در آلمان کاملاً بدون نظارت و مقرارات بودند.
دو خطر وجود دارد که هنگام بحث در مورد این مسائل باید از انها اجتناب کرد. اولین آن ایده الیزه کردن گذشته با گزینه های روشن سیاسی آن است. آیا واقعاً این موضوع اهمیت داشت که فرانسه و ایتالیا بزرگترین احزاب کمونیستی اروپای غربی را داشتند، هر چند که، با یک استثناء در اوایل سال‌های ۱۹۸۰ در فرانسه، آن‌ها هیچ‌وقت نتوانستند با توجه به محدودیت‌های جنگ سرد به قدرت برسند؟ در گذشته، احزاب هم یک هویت و هم مجموعه‌ای از گزینه ها بودند، اما رأی دهندگان هیچ‌گاه با انتخاب خود مانور نمی‌کردند چرا که هویت آن‌ها با شیوه رأی دادن آن‌ها تعیین می شد. احزاب ممکن بود که نماینده باشند، اما آن‌ها لزوماً پاسخگو نبودند؛ همانطور که محقق سیاسی مجاری، سولت انیدی مطرح نمود، آن‌ها انتظار تمکین بیشتری از طرفدارانشان را داشتند. یک محدودیت دیگر در مورد حزب دولتی در خارج از انگلیس با سیستم اکثریتِ ساده نیز وجود داشت، و آن اینکه شهروندان به احزاب رأی می‌دادند اما همیشه صاحب دولت های ائتلافی می‌شدند و در نتیجه اثربخشی برنامه انتخاباتی همواره کاهش می یافت. همچنین باید گفت که در سالهای باصطلاح طلایی نمایندگی حزبی، مسائل همه رأی دهندگان – زنان و هم جنسگرایان – اصلاً به درستی مطرح و نمایندگی نمی شدند.
خطر دیگر ایده آالیزه کردن روشهای احزاب قدیمی است. آیا واقعاً من بخاطر اینکه فکر می‌کنم که جلسات حزبی شبهای خیلی زیادی را در بر می گیرد، دموکرات خوبی نیستم؟ آیا فرد گرایی – انطور که تورو می گوید، تعلق به حزب شخصی – فضیلت دموکراتیک بیشتری نسبت به وفاداری

حزبی دارد؟ بعضی از فعالان ممکن است متاسف از سپری شدن دورانی باشند که در آن منظور از «دموکراسی حزبی»، پخش اعلامیه برای رهگذران بی‌تفاوت بود. اما آیا اینطور نیست که اکثر ما ترجیح می‌دهیم در خانه بمانیم و به تماشای «خانه پوشالی» [سریال تلویزیونی امریکایی، با بازیگری کوین اسپیسی که بازی قدرت در بالاترین سطح سیاسی جامعه آمریکا را بررسی می کند. م] ، در حالی که طبقه حاکم به حکومت خود ادامه می دهد. محققین علوم سیاسی مفهوم جدیدی برای ارج گذاشتن به چنین بی‌تفاوتی ظاهری دارند: «دموکراسی تماشاگران». ایده این است که ما باید مواظب همه چیز به بهترین شکلی که می‌توانیم باشیم، و طبقات حاکم را وقتی که بیش از حد عنان گسیخته می شوند، باز خواست کنیم. آیا جنبش پنج ستاره بپ گریلو [جنبش پوپولیستی در ایتالیا]، احزاب مختلف دزدان دریایی [مانند سوئد] و حزب بهترین ایسلند (که با تقلید مسخره آمیز شروع کردند اما توانستند در انتخابات شهرداری ریکیاویک پیروز شوند) علامت این نیست که ما از طبقه سیاسی انتظار بیشتری داریم، اما خودمان فقط حاضریم به وبلاگ گریلو نگاهی انداخته و شاید به او رأی دهیم؟ این موردی بسیار جالب برای تعمق است چرا که بعضی چیزها به کجراهه افتاده اند؛ ما اجازه می‌دهیم تحت حکومت متخصصین ظاهراً غیر سیاسی و غیر پاسخگو قرار بگیریم، و تنها راه نجات را در پوپولیست هایی می یابیم که به ما وعده بازگرداندن قدرت به مردم را می دهند. اولی به ما تدابیر سیاسی یکسان در همه عرصه ها، اما بدون سیاست، می‌دهد در حالی که می‌توان گفت، دومی به ما سیاست، بدون تدابیر سیاسی عرضه می کند.

این موضوع هیچ کجا واضح تر از اتحادیه اروپا نیست. همانطور که میر روشن می سازد، هدف از ادغام اروپا از آغاز تا ایجاد یک «قلمرو محافظت شده» - یعنی محافظت از بوالهوسی های دموکراسی نمایندگی، بود. بعد از فجایع سیاسی اواسط قرن بیستم، نخبگان اروپایی (بجز انگلیس) به این نتیجه رسیدند که حاکمیت مردمی باید با بی اعتمادی عمیق درمان شود. هر چه باشد، چگونه می‌توان به مردم ایمان اورد وقتی که مردم فاشیستها را به قدرت رسانیده یا با اشغالگران فاشیست همکاری کرده بودند؟ یک تردید عمیق در مورد ایده حاکمیت پارلمانی وجود داشت. مگر مجامع نمایندگیِ مشروع، قدرت را به هیتلر در سال ۱۹۳۳ و مارشال پتن در ۱۹۴۰ ندادندَ؟ در نتیجه، پارلمان در دوران بعد از جنگ در اروپا بطور سیستماتیکی تضعیف شد، در حالی که نهادهای غیر انتخاباتی –

دادگاههای قانون اساسی یک نمونه بارز هستند -قدرت بیشتری یافتند.
همه اینها تا وقتی که نخبگان قابل اعتماد بودند – و تا زمانی که تصمیمات اتخاذ شده در «قلمرو حفاظت» تأثیر بسیار بزرگی بر زندگی روزمره مردم نداشت، قابل قبول بودند. هیچکدام از این شروط دیگر صادق نیستند. همانطور که میر اشاره می کند، این نه فقط افراد سیاستمدار بلکه طبقه سیاسی در کل، موضوع مشاجره در بسیاری از نقاط اروپا هستند. چهار سال بحران اروپایی، ما را با تکنوکراتها از یک طرف و پوپولیسم از سویی دیگر تنها گذاشته است. این دو موضع بنظر می‌رسد که کاملاً مخالف همدیگر باشند، اما درواقع آن‌ها یک نگرش مشترک دارند: تکنوکراتها فکر می‌کنند که برای هر مسأله سیاسی فقط یک راه حل منطقی وجود دارد، از این رو هیچ احتیاجی برای بحث باقی نمی ماند؛ پوپولیستها باور دارند که یک اراده قابل اعتماد مردمی وجود دارد که آن‌ها، تنها کسانی هستند که می‌توانند انرا تشخیص دهند، بنا براین جایی برای بحث باقی نمی ماند. هر دو آن‌ها مخالف کثرت گرایی مبتی بر دموکراسی حزبی هستند. گهگاه، پوپولیسم و «متخصص کراسی» در یک شخص واحد ترکیب می شود: سیلویو برلوسکونی و یورگ هایدر متعهد شدند که کشور خود را مانند یک شرکت اداره کنند.
عدم تطابق عجیب و غریبی در مورد محدوده و گستره انتخابات و خطرات واقعی آن بوجود آمده است. اختلافات مشروعی بین معماری اتحادیه اروپا، و اینکه چه نوعی از سیاست باید و یا نباید در بروکسل اتخاذ شود، وجود دارد، اما انتخابات کنندگان، بنا بر عقیده میر، انتخابات اشتباهی را برای به گوش رساندن نظراتشان در مورد این مسائل، بر می گزینند. آن‌ها صدای اعتراض خود به اتحادیه اروپا را در انتخابات اروپا بلند می کنند، در حالی که پارلمان اروپا هیچ نقشی در مورد معاهدات اتحادیه اروپا، که اتحادیه را به عنوان یک کل فرم می دهد، ندارد. ۷۵۱ نماینده اروپا در مورد سیاست‌های بخصوصی (برخی بر این باورند که پارلمان اروپا، اغلب برای تمسخر عنوان می شود، نسبت به پارلمان های ملی، که فقط صحه گذار سیاست دولتی هستند، سابقه قویتری در اصلاح قانون دارد) حرفی برای گفتن دارند، اما انتخاب کنندگان ارجحیت را به انتخابات محلی می دهند، هر چند که دولتهای ملی بطور پیوسته قدرت را به اتحادیه اروپا واگذار می‌کنند – بنا بر برخی از براوردها، هم اکنون بیش از نیمی از قوانین دولتهای عضو اتحادیه اروپا از بروکسل می اید.
میزان مشارکت در همه انتخابات متوالی اروپایی بعد از سال ۱۹۷۹ کاهش

یافته است. اما چنین احساسی وجود دارد که انتخابات آینده ممکن است از این روند پیروی نکند. [این مقاله قبل از انتخابات اتحادیه اروپا در ماه مه ۲۰۱۴ نوشته شده است. م] تعداد کمی از شهروندان اروپا، در سال ۲۰۱۴ می‌توانند اهمیت مسائل اروپایی را کتمان کنند. و اگر آن‌ها بخواهند، از آنچه که میر عقب نشینی فراگیر می نامید، بیرون بیایند، بنظر می‌رسد که سیاستمداران حاضر به مصالحه باشند. پارلمان اروپا لازم دید که پول هنگفتی برای مبارزه انتخاباتی صرف کند و با شعار «این بار متفاوت است» مردم را به پای صندوقهای رأی بکشاند. و «احزاب خانوادگی» فرا ملی در پارلمان، «کاندیدهای برجسته» ای را برای ریاست کمیسیون اروپا معرفی کرده اند، و متعهد شده‌اند که کار را بدست کسی که بیشترین ارا را بخود اختصاص داده اند، بسپارند. امید این پیشنهاد این است که سیاست، حتی به قیمت قطب گرایی، بتواند راه شاهانه مشروعیت را باز کند. همانطور که کمیسر عالی فنلاند در امور اقتصادی، پولی و یورو، اولی رن (وی کسی نیست که معروف به ترکیب سیاست و احساسات باشد) اخیرا گفت، انتخابات اروپا بایستی «احساسات را تحریک کند». شهروندان ممکن است که کمتر احساس رنجش نمایند اگر بتوانند به بروکراسی بروکسل چهره قابل تشخیصی دهند. اما این درسی نیست که بتوان از تاریخ اخیر آمریکا گرفت، بنظر می رسد در آنجا، تضاد، قطبی شدن و شخصی شدنی که توسط مقامات هدایت می شود، باعث لطمه زدن به سیستم سیاسی به عنوان یک مجموعه شده است، و این تصور را ایجاد می کند که سیاست، به معنی جر و بحث در مورد خودخواهی های بزرگ است. وقتی که محتوای سیاست اتحادیه اروپا تا حد زیادی توسط معاهداتی که نه توسط کمیسیون اروپا و یا پارلمان اروپا، بلکه دولتهای عضو تعیین می شوند، این اصلاً امر اشکاری نیست که انتخاب کارکنان واقعاً به انتخاب یک سیاست ختم شود. حتی با کنار گذاشتن مسأله معاهدات، حوزه اروپا بطور پیوسته ای انتخاب سیاسی مستقل را محدود می کند. مثلاً اگر اصرار آلمان بر این موضوع که همه کشورهای اتحادیه اروپا، باید «ترمزهای بدهی» را وارد قانون اساسی خود نمایند، را در نظر بگیریم، عملا از این طریق کسری بودجه غیر ممکن می شود. کمیسیون اروپا نمی‌تواند در این مورد تغییری ایجاد کند؛ در واقع، وظیفه آن اساساً در حاضر کنترل این موضوع است که قوانین رعایت بشوند و در صورت نیاز در بودجه های ملی دخالت کند. در چنین شرایطی، انتخاب ریاست کمیسیون، فقط یک تغییر ظاهری بنظر می رسد.

نتیجه‌گیری میر این است که اتحادیه اروپا خانه‌ای است که سیاستمداران حزبی، هیچ اتاقی را برای سیاست در آن نساخته اند، در حالی که دولت های ملی اینطور وانمود می‌کنند که آن‌ها صرفاً شعبه‌ای از بروکسل هستند. (در هر صورت، اگر بروکسل تصمیم را اتخاذ کرده است، شما نمی‌توانید تقصیر را بعهده بگیرید؛ هیچ اهمیتی هم ندارد که شما در مذاکرات شرکت داشتید.) در چنین شرایطی، آنچه که میر، سندرم توکویل می نامد، بسیار مبرم می شود: اگر نخبگان و مقامات سیاسی هم ناتوان هستند و هم غیر قابل دسترس، چرا باید آن‌ها را تحمل کرد؟ توکویل در مورد سقوط اشراف در رژیمی کهن نوشت، و زمانی که اشراف قدرت را به پادشاهی متمرکز باختند، دیگر نمی توانستند امتیازات خود را توجیه کنند. ممکن است که بدترین بحران اقتصادی پشت سر گذاشته شده باشد، اما بحران سیاسی در اروپا فقط آغاز شده است.

برگرفته از لندن ریویو اف بوکس، شماره ۱۰ ، ۲۲ مه ۲۰۱۴

Jan-Werner Muller, London Review of Books, No 10, 22 May 2014